

آنچه از گذشته خودم می بینم اعمال نادرست است، ولی لطف خداست که راه را برای بنده باز کرد.

من در سال 1953 میلادی در یک خانواده مذهبی و کاتولیک به دنیا آمده و بزرگ شدم. پس از اتمام دوره تحصیلی دبیرستان کاتولیک به دانشگاه ایالت نیویورک رفتم. در سال 1974 در رشته فلسفه لیسانس گرفتم. سال 1979 فوق لیسانسم را در دانشگاه «لایس» تگزاس دریافت کردم و در همان دانشگاه مدرک دکتری دریافت کردم. در سال 1983 موضوع پایان نامه من درباره «مفهوم جوهر ارسطویی در فلسفه تحلیلی امروز»، بود.

از 1979 تا 1989 در دانشگاه تگزاس جنوبی تدریس می کردم، بعد از اتمام دوره فوق لیسانس تدریس فلسفه را در دانشگاه تگزاس جنوبی آغاز کردم. یعنی چند ماه بعد از پیروزی انقلاب اسلامی ایران. در آن موقع من هیچ اعتقاد دینی نداشتم و بعد از رفتن به دانشگاه نیویورک دیگر به کلیسا نمی رفتم و فکر می کردم به درد نمیخورد و دیگر اعتقادی به دین کاتولیک نداشتم و به دنبال دین و فرقه دیگری هم نرفتم ولی بعد از پیروزی انقلاب اسلامی ایران، کنجکاو شدم که چطور مردم بر اساس دین، یک دیکتاتور که از حمایت آمریکا برخوردار بود را کنار گذاشتند.

می خواستم بیشتر درباره این موضوع بدانم و چون خوشبختانه در آن زمان دانشجویان ایرانی بسیاری هم داشتم با برخی از دانشجویان ایرانی و مسلمان بحثی را شروع کردم، البته به دنبال دینی نبودم، فقط از جنبه جالب بودن این بحث به دنبال کار علمی بودم.

دانشگاه به نظر من جای بسیار بسیار جالبی بود و از خدا تشکر میکنم از اینکه در آنجا می توانستم تدریس کنم، بعضی از اساتید خودم ناراحت شدند که بنده مدت زیادی آنجا ماندم، می گفتند که این دانشگاه درجه یک نیست و شما وقت تلف می کنید ولی برای خودم جای جالبی بود و با فرهنگ سیاهپوستان آمریکایی آشنا شدم که بسیار جالب است. البته من از چندین کشور آفریقایی و آسیایی، از جمله سودان، فلسطین، اردن، لیبی، عربستان، پاکستان و ایران (فراوان)، انگلیس و غیرمسلمانان از چین و خیلی از کشورهای دیگر دانشجو داشتم و خوشحال بودم که با فرهنگ و دین آنها آشنا می شدم.

من در دوران تدریس در دانشگاه تگزاس با یک دانشجوی ایرانی به نام اکبر نوجه دهی آشنا شدم. او درس «مقدمه ای به فلسفه» را با من می خواند.

با اکبر درباره اعتقاداتش بحث می کردیم، دانشجوی خوبی بود و خیلی صادقانه حرف می زد و اعتقادات جدی داشت و هیچ شکی درباره اعتقاداتش نداشت.

از زمان آشنا شدن با اکبر تقریباً سه سال طول کشید تا مسلمان شدم، البته در آن زمان به مساجد می رفتم و با مسلمانان صحبت می کردم و به تدریج جذابیت های اسلام را بیشتر درک می کردم هدف من فقط کار علمی درباره اسلام بود و کنجکاو بودم که مسلمانان چطور فکر می کنند، ولی به طور ناخواسته هر چه بیشتر تحقیق می کردم

بیشتر به اسلام علاقه مند می شدم، نماز خواندن را یاد گرفته بودم و بعضی وقت ها نماز می خواندم مخصوصا نماز جماعت را زیاد دوست داشتم، ولی هنوز شهادتین را نگفته بودم تا یک روزی بعد از نماز جمعه در پارکینگ مسجد چند تا مسلمانان سیاهپوست آمریکایی پیش من آمدند و گفتند؛ می خواهند با من آشنا شوند و از نحوه آشنایی من با اسلام پرسیدند و...

من پیش آنها شهادتین گفتم و به طور رسمی مسلمان شدم و گریه کردم. آنها خیلی خوشحال شدند و همان روز اول به من پیشنهاد دادند که پیش نماز آنها شوم و قرار شد با همدیگر بیشتر همکاری داشته باشیم، بعد از آن با همکاری آنها انجمن مسلمانان در دانشگاه تگزاس جنوبی تأسیس کردیم. البته گروهی که در آنجا داشتیم اکثرا سنی بودند، ولی من از اول هیچ شکمی نداشتم که شیعه شوم یا سنی؟ چرا که نهج البلاغه را خوانده بودم و می خواستم یا اسلام تشیع را قبول کنم یا بی دین بمانم.

او در سال گذشته به عنوان یک آمریکایی در ایران به عنوان یک چهره ماندگار انتخاب شد و در مورد مهمترین عامل موفقیت خود می گوید :

لطف خدا ، آنچه که من از گذشته زندگی خودم می بینم اعمال نادرست و خرابکاری است، ولی لطف خداست که راه را برای بنده باز کرد.

یکی از چیزهایی که از بچگی دنبال آن بودم کشف حقیقت است، پدرم همیشه اصرار می کرد باید خودمان فکر کنیم و خودمان حقیقت را پیدا کنیم، این مهمترین مساله زندگی من است و همیشه به آن فکر می کنم.